

ج - آقای دکتر دوستخواه: "کلید واژه های شما هم اشکال های بنیادین دارند". از جمله، بی توجه به معنی "زمانی- مکانی" واژه ها، مرتب "انگ" پان ترکیسم را، به کسانی که خواستار آزادی زبان خود (و نه نفی زبان دیگران!) هستند، و میخوانند حق استفاده و خواندن و نوشتن به زبان مادری خویش را، برای فرزندان شان بدست آورند، نثار فرموده و بکار میبرید، و گمان دارید که برآستی با بدویان و صحرائشینانی، دور از تمدن و فرهنگ طرف هستید که نمیتوانند خود را اداره کرده و بصورت خودخواسته و دموکراتیک، کشورشان ایران را نیز اداره کنند. استاد گرامی! شما که پژوهشگر و مدرس رشته زبانها و ادبیات (باستانی و میانه) منطقه بودید (بخوبی میدانید که زبان اوستائی، جزو زبانهای ایرانی از لحاظ زبانشناسی نیست، لهجه ای از سانسکریت است و بقول درست محقق ارجمند آقای جلال الدین آشتیانی در کتاب "زرتشت، مزدیسنا و حکومت ۱۳۶۳" صفحه ۳۹، خود اشو "زرتشت" نیز ایرانی نبوده و نمیتوانست باشد: توضیح اینکه، در (۱۷۶۸ ق.م. و یا بنا بر روایت دیگر در ۱۰۸۰ پیش از میلاد)، و در کنار سیحون، نه کشور ایرانی (در همان سرزمین آریائی) وجود داشته است، و نه تاریخ، از روی اسناد واقعی، مردمی را که به گویش "گاتاه" سخن می گفتند شناسائی کرده است!). نیز: "دستور زبان فارسی" استاد دکتر ناتل خانلری صفحه ۲۷۹ دیده شود. آخرباید بنا به حرفه خود، و سابقه آشنایی با تحول تاریخی، که زمانی به آن مؤمن بودید، عنایتی به این موضوع منطقی و بدیهی در زبانشناسی داشته باشید که هر "واژه" ای معنی خود را در زمان و مکان خاصی پیدامیکند و سپس اگر نمیرد، معنی و مفهوم آن تحول می یابد. نظیر واژه "ناسیونالیسم"، "پان ژرمنیسم"، "پان اسلاویسم" و "پان فارسیسم" و "ملت" و "کشور" و...

واژه "پان ترکیسم" نیز معنی خاص خود را بین سالهای ۱۹۲۳-۱۹۱۵ ادا بود، یعنی از: روی کار آمدن حکومت ترکان جوان تا ریاست جمهوری مصطفی کمال (آتاتورک). اجازه بدهید در مورد واژه "پان ایسم" یا "پانیسم" توضیح کوتاهی بدهم، تا تکلیف خود را با تمام پانیسم ها: (پان ژرمنیسم، پان اسلاویسم، پان اسلامیسیم، پان ترکیسم، پان عربیسم، پان آریانیسم- پان ایرانیسم - و بخصوص نوع ناقص الخلقه و خطرناکتر آن "پان فارسیسم"، و بالاخره نوع کامل همه آنها پان آمریکا نیسم) تا حدی روشن کرده باشم.

واژه "پانیسم" را من "وضع" و یا بقول اهل لغت "جعل" کرده ام. استاد گرامی! "پانیسم" تنها به ملت، قوم (یا به قول شما "تیره" و نژاد)، یا ایل و تبار، و طبقه ی انحصار طلب و حاکم تعلق دارد، و نه به تیره ها و مردمان و طبقات و فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید سیاسی محکوم، که در زیر سرکوب پلیسی قوم یا تیره و ملت حاکم، برای آزادی، و گاه استقلال سیاسی، اقتصادی و یا فرهنگی (دینی- زبانی) خود مبارزه میکنند. تمام "پانیسم" ها دارای دو خصالت (مکمل هم و ظاهر متعارض با هم) بقرار زیر هستند:

یک- توسعه طلبی خارجی: تمام پانیسم ها مهاجم و متجاوزند. همه آنها می خواهند با جبر و فشار پلیسی و تحقیر، و نیز تشویق و مقام، ملت واحدی از یک زبان، یک دین، یک نژاد: (رنگ یا قیافه ظاهری) و یا یک طبقه و... در خارج از چهارچوب ملی خود درست کنند. بعضی "پانیسم" ها، بظاهر، نام دیگری دارند. اما محتوا و عملکردشان، همان "پانیسم" است از جمله: "نازیسم" که وجه دیگری از همان "پان ژرمنیسم" پیش از خود بود، بلشویسم یا کمونیسم نوع روسی، که کعبه کارگران و زحمتکشان جهان خود را لقب داده بود و توسعه طلبی اش را با اهرم تبلیغی طبقات محروم خصوصاً طبقه کارگر، دهقان و روشنفکران ناراضی جهان سوم و گاه کشورهای سرمایه داری پیش میبرد: (احزاب کمونیست و سندیکاها). دانشناکسیون، حزب بعث و خمینیسم (شیعه سیاسی) و... همگی توسعه طلب بوده اند و هستند و به "پانیسم" تعلق دارند. آقای خمینی برای رسیدن به قدس از طریق کربلا، در ضمن، اشاره صریحی داشت به اینکه: "اگر صدام بر (برود)، آن کشورهای کوچولو خودشان به اسلام (ایران خمینی) ملحق می شوند".

د و- خلوص گرانی داخلی (پاک‌طلبی): خصلت جنایتکارانه و باصطلاح "فاشیستی" تمام "پانیسم" ها، از این خصوصیت و صفت آنها ناشی می‌شود. لغات موجود را بدون دلیل، ایرانی و غیرایرانی دیدن! و "زبان پاک" یعنی زبان بیمار درست کردن! که در مورد "پان فارسیسم" شاهدش بوده و هستیم. در این زمینه، ایده "پان ترکیسم" از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۳ و سپس "نازیسم" آریائی هیتلری از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ الهام- بخش، پیشگام و مرجع تقلید ما ایرانیان "آریائی" بود، و ما سرسپرده، پیرو، و مُقلدشان بودیم. اگر در شرایط حاد فروپاشی امپراطوری عثمانی یا آلمان گرفتار جنگ اول جهانی و عوارض بعد از شکست نظامی، آندوکشور با بحران، بیکاری و تحقیر ناشی از شکست، روبرو بودند، و برای این گرایشها، وجه توجیهی در آن زمان وجود داشت. اما برای ما "ناظران همیشه طلبکار" آن هم مطرح نبود. "پانیسم" ها با نام های دیگر یا با پیشوند "پان"، نه تنها از لحاظ فرهنگی، دست به تصفیه ی لغات و نابودی فرهنگهای داخلی "غیر خودی!" زده و میزنند، در بُعد معنوی، کارشان بمراتب از جنایات فیزیکی آنها: (بازداشتگاه های نازیهای هیتلری و اردوگاه های استالینی) دهشت- ناکتر و جنایتکارانه تر است، چراکه ادبا و علمای "محترمی" که مزدوران قلم بدست، یا بی اجر و مُزد "پانیسم" ها "میشوند، و دست بفرهنگ کُشی میزنند، در واقع از "آدلف آیشمن" و پیروان او جنایتکارترند، چراکه بامرگ هر زبان و لهجه یا عقیم ماندن پیشرفت هر زبان (ترکی، کردی، لری، بلوچی، ترکمنی و عربی و...) دست به کشتار و نابودی نسل های گذشته نیز زده می‌شود!

آقای دکتر دوستخواه: درست همین بیماری است که در نوشتارها، تاریخ نویسی های رسمی، جوک ها، اهانت ها و... بصورت آگاه و نا آگاه، بروز میکند. چنین علت مُزمنی، تصدیق می‌فرمائید که با "نصیحت و موعظه" ی شما آقای دکتر جلیل دوستخواه گرامی درست نمیشود، که خیر خواهانه مرقوم فرموده اید: "در این که هیچ کس به هیچ بهانه و عنوانی حق ندارد کوچکترین توهینی نسبت به زبان و فرهنگ و سنت و منش و کُنش هیچ یک از مردم ایران بکند جای هیچگونه بحث و چرانی نیست". استاد گرامی، "پانیسم" ها از جمله "پان فارسیسم" و "پان آریانیسم": (ضد عرب و ضد ترک)، بقول زنده یادمیر عباس هویدا: "سیستم" است، و خود را نظیر (و در کنار) "سیستم" خمینیسم: (شیعه ی سیاسی شده)، باز تولید و تکثیر میکند. "پان فارسیسم" محبوب شما، با خمینیسم، بودجه کشور را خودسرانه در خدمت خود گرفته، و با در دست داشتن (انحصاری و سرکوب گرانه) ی امکانات مادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، "آپارتاید" کنونی (زبانی-دینی) را ایجاد کرده است. حرف دل و زبان حال ملیتهای محکوم و بقول شما "مردم محروم" سابقاً این بود که:

علاجی بکن کز دلم خون نیاید سرشگ از رُخم پاک کردن چه حاصل. اما امروز بجای این تعارفات، به تحلیل این بیماری و راه و روش براندازی این "سیستم" ضد بشری، ضد فرهنگی، عقب مانده، و ایران بر بادده، یعنی "پان فارسیسم و خمینیسم" می‌اندیشند:

بیچاره نیستیم من و در فکر چاره ام بیچاره آنکسی است که در فکر چاره نیست بدون همکاری انسان های آزادیخواه و دموکرات (از جمله از خود فارسی زبانان)، این امر به درازا خواهد کشید. البته دموکراسی در معنای سیاسی- فرهنگی: (زبانی- دینی) و اجتماعی آن، و نه دموکراسی (شتر، گاو و پلنگ) که متأسفانه شمانیز بظاهر، طرفدار ضمنی و خجول نوع اخیرش هستید. راستش استاد عزیز، شما بعنوان فرد دموکرات و با سابقه عدالت- طلبی، کجا بودید که استاد و پیر بعدی شما، آقای ابراهیم پورداوود، در شعر خودشان با قافیه: "پسندد"، به هموطنان "ترک و عرب" شما حمله آشکار و نژاد پرستانه می‌کرد، که یادآور جو سر- زمین تحصیلی ایشان در آلمان قیصری و سپس هیتلری بود.

در "بُت سازی و پیغمبر تراشی از فردوسی" دفاع و تفسیر، و انکار غیر قابل توجیه شما از وجود "زن ستیزی در شاهنامه" بی اختیار خوانندگان را در مورد بیغرضی علمی شما و نوع دموکراسی مورد نظرتان، دچار تردید میکند، زیرا شما، در آن نوشته با الحاقی خواندن بیت زیر، مُنکرواح زن- ستیزی فردوسی و شاهنامه، شدید: "زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به".

براستی چنین دفاع جانب دارانه ای، هرناظر بیطرفی رادچارحیرت کرده و می کند، که "سرکارخانم دکترمهری بهفر" بصورت مختصر و مفید و بسیار مؤدبانه، به جوابگویی مستدل به شما برخاستند و سخن خود را با این کلام متین به اتمام رسانیدند که: "به شرط آنکه بتوانیم از منظر غیر "جزم اندیشانه" اصالت متن فراتر رویم و جور دیگر هم ببینیم و یا بپذیریم که دیگران حق دارند جور دیگر ببینند!" این است آن کلامی که "سخن از دل ما می گوید".

همکار محترم و درد کشیده، آقای دوستخواه گرامی: حالا نوشتن این سخنان آنهم از استرالیا آسان است (که من بنوبه خود بقول عشقی "ممنون این نصایح ام") اما مبارزه با "سیستم" تفکری بیماری که زمانی ترک را "خر" و امروز "سوسک توالت" قلمدادش می نماید و عرب را "تازی = سگ" و "سوسمارخوار" و "بیابان گرد" تلقی کرده و میکند، و فردا از این باغ پُرمرض و آفت "بر" دیگری خواهد رسید... کار ساده و آسانی نیست. عربی، که "هست و نیست" فرهنگ قابل افتخار کلاسیک فارسی دری و سایر زبانهای منطقه در مقابل بشریت (ترکی وارد و کردی..)، به کشورگشائی و ترویج علم و فلسفه بوسیله آنها مربوط، و مدیون است! درست است که پس از شکست نظامی "قادیسیه و نهاوند"، ایران بعنوان یک قدرت سیاسی و یک امپراطوری، که برای تقسیم خاور "میانه و نزدیک" با امپراطوری بیزانس (روم شرقی) مجادله داشت، بصورت یک ایالت غیرمستقل عربی درآمد: (حد و درجه سقوط کشورما)، اما از لحاظ فرهنگی هرچه دانشمند، فیلسوف، شاعر، مورخ، ادیب، عالم جغرافی و هنرمندان بزرگ و... در همه زمینه ها داریم، همه به یمن شکست سیستم کاست عصر ساسانی، از یک سو، و نجات دادن ما از سلطه شاهان شکارچی وزن- باره و بخصوص کاتبان آرامی- شان بوسیله همان اعراب مسلمان، از سوی دیگر بود. (نکته ای که ظاهراً از دید تیزبین مورخین خارجی و مقلدین و پیروان ایرانی شان بدور مانده است که خود، شرح و مجال دیگری می طلبد: سلسله مقالات، مجله تلاش شماره ۱۲، صفحه ۳۹، عصر اشکانی، هامبورگ، از همین قلم). در ضمن کسی که آنروز و امروز، خردمندانی چون خلیفه "ولید ابن عبدالملک" اموی یا منصور دوانقی (خلیفه عباسی) و اعقاب اش چون: هادی، و مهدی و هارون الرشید، و بخصوص مأمون و نیز معتصم و متوکل را، بیانگرد و سوسمارخوار، تلقی کند، جداً باید در سلامت عقلی و روانی اش تردید کرد، بی آنکه در غرض- و رزیش جای کوچک ترین شبهه و شکی باقی مانده باشد. چراکه آن خلفا از بهترین امکانات مادی و معنوی، و سیاسی و فرهنگی زمان خودشان برخوردار بودند و عصری را که به عصر طلایی فرهنگ اسلامی معروف است پایه ریزی کردند، که تا قرن ششم هجری (سلطان سنجر سلجوقی) و ظهور امام محمد غزالی طوسی و تألیف "احیاء علومالدین" او ادامه داشت. از بدیهیات است که بدون آمدن اسلام، ما و بشریت، صاحب نوابغی چون اسحاق کندی، ابن رشد، ابن هیثم، بتتانی و ابن شاکرو زهراوی (عرب)، ابونصر محمد بن محمد بن ترخان بن اوز- لاق فارابی (ترک)، حسین ابوعلی سینای بخارایی و موسی خوارزمی و ابوریحان بیرونی و بالاخره زکریای رازی، صفی الدین اورموی و عمر خیام نیشابوری و جمشید غیاث الدین کاشانی ایرانی و... نبودیم. استاد عزیز، امروز با "سیستم" بیماری که به کارخانه دروغ- سازی مبدل شده، مواجه هستیم که مشخصات پنجگانه آنرا برشمردم: (۱- پان آریانیسم، ۲- پان فارسیسم، ۳- خاک پرستی آریایی بجای مردم دوستی انسانی، ۴- فردپرستی معاصرانی چون: رضاشاه و محمدرضا شاه، دکتر محمد مصدق، آقای خمینی و آقای خامنه ای و پرستش در گذشتگانی مانند: زرتشت، کورش، علی، فردوسی و... بالاخره ۵- مدرنیسم بدون مدرنیته). در مقایسه دو رژیم، شخصاً، دیکتاتوری توأم با مدرنیسم پهلوی را، با وجود نبود مدرنیته، بر تاملی گرای ارتجاعی خمینی ترجیح میدهم. هر چند برای ماملیت های محکوم، تنها از نظر فرهنگی، (و نه اقتصادی- سیاسی) شغال کنونی جمهوری اسلامی، از "برادر" در گذشته اش سیستم پهلوی، بهتر و قابل تحمل تر است. جدال "پان فارسیسم- پان آریانیسم" شما، با "خمینیسم- پان فارسیسم" آنها، نظیر جنگ صلیبی جدید مسیحیت در عراق و افغانستان، با طالبان، در واقع، جدال دو توحش است. هیچیک به انسان دوستی و دمکراسی ختم نمیشود. سیاست ربا معیار "حسن نیت یا سوء نیت" نباید سنجید چون همه مؤمنین با حسن نیت و به قصد ثواب دنیا و آخرت جنایت کرده و می کنند.

تاجهان بودست فراشان گل از سلح داران خار آزرده اند..

استاد گرامی: "ایران" نام سرزمین کنونی کشورماست، که همچون پلی میان دو دریای خزر و بحر عمان خلیج فارس قرار دارد. بعد از یخبندان دوم و از حدود ده هزار سال قبل، صرف نظر از ساکنان اصلی: (احتمالاً بلوچهای دراویدی: مثل براهوئی های کنونی)، تمام اقوامی که از شمال به جنوب، از شرق به غرب یا از غرب به شرق مهاجرت کرده و یابیه فکرجهانگشانی و تأسیس امپراطوری افتاند، بر این خاک فرود آمده ویا ورود و هجوم کرده و همگی مُهر خود را بر تاریخ آن زده اند. در نتیجه، ما ایرانیان کنونی، بنابه منطق تاریخ علمی و علم ژنتیک و عقل، وارث و حامل ژنها و کروموزمهای همه آنها هستیم، و ژنهای هیچکدام از آن مهاجران و مهاجمان هم "تافته جدا بافته ای" نبوده است. معمولاً، ابتدا تأثیرات منفی و سپس مثبت در تاریخ این کشور گذاشته اند. از دوره ایلخانیان به بعد "نام هفتصد ساله ایران سیاسی"، آری تنها "نام ایران" باعث شده، که از دوره پهلوی اول (۱۳۰۴) تاکنون، اغلب درس خوانده ها و تعلیم یافتگان خودی، که معمولاً دست آموز، و ریزه خوار خوان "ایران شناسان" و "شرق شناسان" و "اسلام-شناسان" بی غرض و مرض! غرب و شرق (سابق) بودند و هستند، چنین بخود و به جامعه خویش، القاء شُبّه کرده و می نمایند که گویا، اینجا یعنی (خاک ایران)، از آغاز آفرینش و ظهور انسان در آن، یا حداقل از آمدن اقوام مادوپارس، همواره "ایران" نام داشته و بسبب "نامش"، تنها کشور نژاد پاک و مملکت قوم والای آریائی است و لا غیر، و که-آن "ایران" ادعائی و خیالی، همانند "ایرلند" و در همان معنی، بقول نظامی "دل زمین باشد" و "دل ز تن به بود یقین باشد"! و چون این هنر تقلید از مستشرقین و تندتر رفتن و تاختن از خود صاحبان ادعا (و حالا در اسلام بازی و در جعل حکومت و ولایت فقیه)، از هنرهای است که به قول فردوسی: "زان ایرانیان است و بس" لذا و با این منطق، اعراب و سایر سامی ها در این کشور بیگانگان متجاوز تلقی شده و میشوند، و ترکها و ترکمنها هم حداقل از نظر تاریخی، بیابانگردان مهاجر به حساب آمده و می آیند. گویی تجاوز و حمله تنها حق مشروع آن "ایر" های خیالی و یا قوم ماد و پارسی واقعی است که در ۸۴۳ و ۸۳۶ ق.م (عصر سلطه سلیمان سوم پادشاه آشور ۸۵۸-۸۲۴ ق.م.) به صورت دو ایل گله دار به این کشور صاحب تمدنهای دیرین و درخشان آمدند. زبانشناس بزرگ فرانسوی: "ژرژ دو میزل" از محل اصلی مهاجرتشان از استپ های روسیه بسمت جنوب: (از جمله به ایران) خبر میدهد.

Georges DUMEZIL, 1987, Editions Gallimard (folio) page : 111

خانم "مری بویس" در سه جلد کتاب کاملاً جانبدارانه خود، بنام "کیش زرتشتی" نتوانسته از بیان این حقیقت طفره رود که: تمدنهای پیشین فلات ایران زیر "ضربات موج اصلی مهاجرت ایرانیان" (پارسها و مادها) نابود و محو شدند. او به درستی مهاجرت اول و دوم اقوام هند و ایرانی باین کشور را باعث نابودی تمدنها و در نتیجه، سقوط سطح فرهنگ منطقه قلمداد می کند (نگاه کنید به صفحات ۳۰-۲۹، ۴۲- جلد اول "کیش زرتشتی" انتشارات توس ۱۳۷۴). شرح مفصل ماجرا را بایستی در سلسله کتابهای تأمل انگیز آقای ناصر پورپیرایافت که آمدن هخامنشیان و حکومت ایشان را آغاز "دوازده قرن سکوت" تمدن و فرهنگ سرزمین ایران کنونی نامگذاری میکند، که اگر از ماد تا قرن دوم هجری حساب کنیم به نوشته خودایشان (در جلد سوم ساسانیان)، با پانزده قرن سکوت تمدن و فرهنگ روبرو هستیم.

بحث مفصلی راجع به مفهوم "آری" و "آریا" در متون زرتشتی لازم است: در فروردین یشت (و به قول شارپ صفحه ۱۵۱ در زبان سانسکریت) به معنی شریف آمده است، و فرق آن کلام و ادعای دینی و غیرتاریخی، درباره ایرانویچه این سرزمین اسطوره ای یعنی: (بی مکان و بی زمان/ازلی و ابدی/ در زمان آغاز زمان و مکان ایجاد مکان/زمان و مکان بی آغاز و انجام)، با آنچه در دو کتیبه تاریخی داریوش اول: (د-ان-آ) و (د-اس-ا) و کتیبه آن بوسیله پسرش خشایارشا: (خ-پ-ه) که در هرسه کتیبه، "آری" و "آریا" بمعنی "شیر و بی وفا" آمده است! (فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، شارپ صفحه ۱۵۱). لذا معنی سانسکریت و زرتشتی آن که شریف است ربطی به معنی پارسی باستان آن که "شیری و بی وفا" است، ندارد. پان آریانیست های ما از کتیبه ها طرفی نخواهند بست، همان بهتر که در ساختن مذهب جدیدشان، به متن عای مذهبی گذشته رجوع کنند، که برآستی تالی همدیگرند، و از يك اصل و پیکرند.

متأسفانه در آن کتیبه ها نیز، با تحریف آشکار در ترجمه هم روبرو هستیم:

۱- (آری یَ چی نژ) مرکب از "آری یَ" (آریائی) و "چی نژ" یعنی چهره (مثل مینوچیتر = منوچهر) که در هر سه کتیبه، چهره و شکل ظاهری و قیافه مورد نظر است، اما بی ذکر دلیل "چی نژ" به نژاد تعبیر و ترجمه شده است. (شارپ: به ترتیب صفحات: ۸۵، ۱۱۹، ۹۳).

۲- در ضمن در، بند ۲۰، متن پارسی باستان "کتیبه بیستون" (د.ب.) که در ۴۱۴ سطر است، خود داریوش آنرا (زبان) "آری یا" مینامد: "به خواست" آ - او - ر - مز - د - آ " این نبشته من (است) که من کردم به (زبان) آری یا بود، هم روی لوح هم روی چرم تصنیف شد" (ترجمه شارپ، صفحه: ۱۵۱ و ۷۳)، (آ - او - ر - مز - د - آ، یعنی: اور - مزد دهنده = خدای شهر عطا کننده و یا کشور بخش).

۳- در تمام ترجمه ها، عمداً "اهورمزد" که بمعنی: دانای بزرگ هستی بیگمان است، بجای "آ - او - ر - مز - د - آ" که به معنی خدای کشور بخش میباشد، برگردانده شده، که تحریف آشکار و زرتشتین متن است: (غیر از گاتها که در آن واژه "اهورمزد" بکار رفته، در تمام متون زردشتی که بعد از عصر مأمون یعنی قرن سوم هجری تألیف شده اند، همه جا: ارمزد، هرمزد، یا هرمز، و اهرمزد در برابر اهرمن، و آمده است. اهور یا اهورا - صفت است، مرکب از "آه" بمعنی بودن و هستی داشتن، و "ر" تأکیدی که جمعاً بمعنی هستی بیگمان و تلویحاً هستی بخش، است - در ضمن اهوره را به آسوره ودا ها، خدای آسور، آشوری ها مربوط دانسته اند - و "مز" یعنی "بزرگ" و "دا" یعنی دانائی است). بعضی منشاء "آ او ر مز د آ" را از "آسارمازاش" یا "آسورماها س" دانسته اند. داریوش در متن مفصل تریلامی کتیبه بیستون که (۵۹۳ سطر) است، اضافه میکند/ به سبب پیوندی بودن زبان ایلامی (مثل ترکی)، بنابه انتظار، مورد عنایت آریائی پرستان ما قرار نگرفته و نمی گیرد/ : "پیش از من کسی به زبان آری یا چیزی ننوشت! از این نوشته او، جعلی، و" داریوش ساخته بودن" کتیبه های (جدش: "آری یارمن"، پدر بزرگش: "آرشام" و کتیبه کوتاه کوروش کبیر در پاسارگاد) کاملاً آشکار میشود (مجله تلاش، شماره ۸، صفحه ۲۹ از همین قلم). فرق مضمون متن های بالا، با "آری - زنتو" (زنتو بمعنی دودمان و تبار است: "ایرج اسکندری ۱۳۶۳، کتاب "در تاریکی هزاره ها"، ژنت و نظام ژنتی، فصل دوم صفحه ۶۳ چاپ پاریس) که بنابه گفته "هرودت": یکی از چهار ایل مهاجر ماد - از استپ های روسیه (ژرژ دومزیل) ویا اکراین؟! (بقول شاپور شهبازی) به سرزمین ایران کنونی - بوده است که با دو ایل بومی: "مغ" و "بودی اوی" که همانند ایلامیها پیوندی زبان بودند، بعدها کنفدراسیون ماد را تشکیل دادند) و اینهمه نیز با سرزمین "آریا" که یکی از متصرفات و مستعمرات: (ساتراپ های) داریوش در مرکز افغانستان کنونی بود و احتمال میرود که: میان گنده: (پیشاور بنابه نظر خانم بویس)، باکتریا: (بلخ)، پارت و درنگیان: (بویس: سیستان قلمداد کرده است) قرار داشته است، متفاوت است (به قول ابوعلی سینا "والله اعلم")، نگاه کنید به (بویس: جلد سوم صفحه ۱۶۷، کیش زرتشتی، ترجمه صنعتی زاده، انتشارات توس).

اما همه اینها فرق دارد با آنچه از یکسودر "ریگ ودا" به صورت اسم مذکر "آریا من" بمعنی مهمان دوست و نیز اسم خنثی (نه مذکر و نه مونث) آن بمعنی "مهمان نواز" آمده است، و ناظر به سرزمینی بوده است که این اقوام مُسماء به "ایر"، به هنگام کوچ سالانه شان آنرا اشغال میکردند. و معنی مهمان دوست و مهمان نواز نیز، "رابطه گروه اجتماعی عضو قبیله را بیان میکند"، که وسیعتر از عشیره و طایفه می باشد، و مفسرین امروزی از "آیری آیم و آچا" (سرزمین آریین ها یا پهنه ایرها) را مراد کرده و عشیره را به خانواده، / و طایفه را به دهکده، / قبیله یا ایل را به سرزمین یا پهنه، تغییر داده و برگردانده اند! و از سوی دیگر، طبیعتاً در متون زرتشتی، که همگی از زمان مأمون به بعد، بوسیله متکلمین و فقهای زرتشتی، تألیف، ترجمه و تفسیر شده است، معنی ایلی و کوچ - روی ایل اسطوره ای "ایر"، را کم رنگ تر کرده اند: / متکلمینی چون: آذر فرنبغ فرخزادان تألیف کتاب دینکرد را آغاز کرد، ولی با مسلمان شدن پسر و جانشینش زرتشت، زرتشتیان، برادرش و هرامشاد را به بغداد آورده و به رهبری خود انتخابش کردند، ولی نوه آذر فرنبغ، یعنی آذر پاد ایمیدان (همد) کتاب دینکرد را به انجام رسانید، مردان فرخ (شکنند گمانیک وزار، یا، و یچار = گزارش گمان شکن)، منوچهر (نامه ها و دادستان دینی) و برادر کهنتر و رقیب اش "زاتسپرم"، کتابی به همین نام را نوشت، ثانویت رسید به تألیف "بُن دَهشَن بمعنی آفرینش بنیادین" که تدوین نهائی اش در قرن پنجم هجری به "فرنبغ" نامی منسوب شده، که غیر از آذر فرنبغ

معروف است و.. بنظر میرسد مؤسس و تدوین کننده واقعی دین زرتشتی کنونی، همان " آذر فرنبغ " است، البته در شکل " ثنوی " یعنی دوگانه پرستی و سنتی آن، که این همه بدون عنایت جدی به "گاتها"ی تک- خدائی منسوب به خوداشوزرتشت، که به زبان اوستائی (لهجه ای از سانسکریت هندی) است نوشته شده اند، جز آذر فرنبغ که تنها در فصل نهم کتاب دینکرد به گاتان (پهلوی!) و نه اوستائی شرح نوشته است. حضرتعالی که در پیروی از استادان ابراهیم پورداوود " گاتهای " جهت دار آن استاد را، براسستی اصلاح کرده اید، بخوبی می دانید که اساسی ترین کار را در مورد گاتها، که اصل هر تحقیق علمی وجدی بعدی میتواند قرار گیرد، زنده یاد مؤید " فیروز آذر گشسب " انجام داده است. از نظر محتوا، همه نوشته های خرافاتی فوق الذکر، مفاهیمی ساده ای، در حد ادیان ابتدائی را در بر دارند، و در مبارزه عقیدتی، میدان را به یکه تازی اسلام وا گذاشتند و درگذشتند!

بهر حال در قرن بیستم، این باستان پرستان مُرتجع داخلی، به راهنمایی مُرشدان رند خارجی شان، " ایران " این اسم ساده را که نام کنونی کشور سرزمینی شده است، با ایرانیان یعنی طیف ساکنین واقعی آن، ضمن بازی با لغات، به چشمه های ماردار کشیدند (درست مانند آنچه ملا احمد نراقی و خمینی از تعبیر واژه مولا و ولایت، بعمل آورده و مردمان ایران را گرفتار ساختند). تنها سند ها یعنی دلایلی که در دست مشتاقان نژاد تراشی و تاریخ سازی برای " ایران " میماند، در صورت " صحت، یعنی جعلی نبودنشان " بعضی از کتیبه های ساسانی است که در آنها واژه " اَران " و " اَن - اَران " که به تحریف " ایران " و " انیران = اَن - ایران " خوانده شده است بکار رفته است: (مقدمه فقه اللغه ایرانی اورانسکی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام ۱۳۵۸ صفحه ۱۴۷) و دیگری ذکرنام " ایران " در دیوان شعری کلاسیک: از فردوسی تا نظامی و.. است، که حدود و ثغور (مرزهای)، هیچکدام از آن " ایران ها " برای خود آن شاعران و خوانندگان آن روز و امروزشان معلوم نبوده نیست، و با ایران سیاسی کنونی ما تطبیق معنی داری نمیکند: مثلاً قلب ایران ساسانی در سرزمین عراق: (مهد تمدن بشری: سومر پیوندی زبان واگد (وسپس بابل و آسور) " قالبی " و یا " سامی " زبان) قرار دارد!... فردوسی و سایر شاعران نیز سخنان مختلفی در موارد گوناگون گفته، و خود فردوسی، سیستان و مازندران و... در ایران قرار نداشته و برای او جزو ایران نیستند! (دکتر حسین کریمان پژوهشی در شاهنامه: مازندران مغرب صفحه ۱۷۱-۲۱۶، و مازندران مشرق صفحه ۲۱۷-۲۴۱، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران ۱۳۷۵).

ز زابل به ایران ز ایران به تور برای تو پیمودم این راه دور

بر آشفته و اندیشه اندر گرفت ز ایران ره سیستان بر گرفت

از سوی دیگر محل آن سرزمین اسطوره ای و افسانه ای یعنی ایرانویچه را گاه در خوارزم، و زمانی در آذربایجان، سیستان و مرو، و یا دقیقاً در کنار رود تجن و صد کیلومتری راه مشهد به سرخس، و درست در ده " مزدوران "، و حال در تاجیکستان که " حلیم شاه سلیم شاه " مطرح کننده آنست، یا میان هندوکش و هامون هیرمند، و زمانی با استناد به متون دینی، که دوماه تابستان و ده ماه زمستان در ایرانویچه (بهشت آریانیان!) وجود داشته، سراغش را در شرق رود ولگا (اتیل خزرها) یا حوالی فنلاند می پنداشتند! (کسروی آذری یازبان باستان آذربایگان صفحه ۳۸ / بَن - دهشن ۳۸ فصل ۱۳ بند ۹ تا ۱۴ / علی اکبر جعفری، مهرپرستی.. ره آورد، شماره ۲۵ صفحه ۴۳). این اظهار نظرها، یادآور گفته ملا نصرالدین است که گفته بود: وسط زمین همین جاست باورندارید، گز کنید! داستان تعیین مکان ایرانویچه اسطوره ای همانند پیدا کردن باغ " عدن " تورات است، بسته به میل مدعی " این ناکجا آباد " همه جا میتواند باشد! در تعیین زمان پیدایش ایرانویچه بایستی از کشف بزرگ آقای دکتر فریدون جنیدی کتاب " زروان " ۱۳۵۸ بنیاد نیشابور صفحه ۲۲ نام برد. با آنکه عمر روستا نشینی بشریت را از آخردومین یخبندان و حد اکثر دوازده هزار سال و عمر تمدن و شهرنشینی را در سومر شش هزار سال پیش (چهار هزار سال پیش از میلاد) بر آورد کرده اند، با این وجود استاد دکتر فریدون جنیدی کاشف بعمل آورده اند که: در " یسنا " آمده است که اولین زمینی که اهورمزدا بیافرید " ایران ویج " (هسته مرکزی آریاها) بود که اهرمن در آن " آژی سُرَخ " بیافرید. در کتاب " مهاجرت نژاد آریا " نشان دادم که مقصود از " آژی " و " آژدها "، همانا " کوه آتشفشان " است (!)، اما این عبارت " اولین زمینی که اهورمزدا آفرید " نشان می دهد که اینجا (؟) مرکز تجمع نژاد آریا است و اگر مربوط به دویست هزار سال قبل نباشد، لااقل موکول به صد هزار سال پیش، یا رقمی

در همین حدود می‌شود. بنویسته کلیله و دمنه: تا کورشود هر آنکه نتواند دید. با خواندن این قبیل مطالب (بقول عبید زاکانی): "مذهب مختار" که روش بکار بردن عقل را "مذهب منسوخ" تلقی میکنند، بی اختیار این مصرع مولوی تداعی می‌شود که: مُردم اندر حسرت فهم درست.

البته استاد گرامی میدانند که خود "راوی" این سرزمین اسطوره ای یعنی "اشوزرتشت" نیز مانند حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و حتی عیسی مسیح، شخصیت تاریخی: (مثل داود و سلیمان و محمد بن عبدالله) محسوب نمیشود. حضرت زرتشت سه هزار سال فقط اختلاف تاریخ تولد دارد! البته اگر عقل خود را به عنان قلم بعضی از افسانه پردازان و یا پیغمبرسازان نسپاریم! (که از ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون تا ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ یونان با "تروا" هم گفته اند!). در جنبه معقول تر، از:

۱- گات ها: مؤید فیروز آذرگشسب ۳۵۰۰ ق.م تا، ۲- در "تقویم و تاریخ در ایران": استاد ذبیح بهروز ۱۷۶۸ ق.م (!؟) و (آقای دکتر علی اکبر جعفری ۱۷۶۷ ق.م.؟!)، آغازو،

۳- به ۱۰۸۰ ق.م (استاد هینگ و پورداوود، شاپور شهبازی) میرسد.

۴- بنا به سنت زرتشتیان ۵۶۹ ق.م است. (محمد معین: مزدیسنا و ادب فارسی). شما بهتر میدانید که: این قصه سر دراز دارد...

استاد گرامی چون خود شما، متخصص گاتها و اوستا هستید، خواستم همچون یک همکار دانشگاهی و نیز جستجوگری ساده، نظرتان را در مورد این تناقضات و اختلافات فاحش چند هزار ساله جویا شوم: (حداقل سه هزار سال اختلاف در تاریخ تولد یک شخصیت، یا عنوان دینی بنام اشوزرتشت). فراموش نکنیم که از: "امانوئل کانت" بشریت وارد "عصر خرد" و "نقد خرد" شده و امروز، در قرن انقلاب انفورماتیک علمی بسر میبرد و ما هنوز در عصر دین در جامیزیم و بجای رفتن به سمت خرد و علم و منطق، چهار اسبه بسوی اساطیر جادویی، عالم اشراق و الهام راجع به امشاسپندان و فرورها و کماریان (شیاطن) و اجنه خیالی رهسپاریم، البته باماسک "نیک" در پندار و گفتار و کردار، و خرد خاصی که فقط در شاهنامه باید خود آن خردو مثالهایش راجستجو کرد! در پایان قابل ذکر است که در کتاب "شاپورگان" مانی، "آریامن" بصورت "آیریمن-ایشیه" بمعنی "آیریمن گرامی، مهربان و شفا بخش" آمده و لقبی برای مسیح (مانی) شمرده شده است، که موجود آسمانی، پزشک روح آدمی و مسیح نجات دهنده غیر مادی، شمرده شده است (شاپورگان، بکوشش نوشین عمران- انتشارات استاد صفحه ۱۵۸)، در "اردیبهشت (آشه- و هشته) یشت: (یشتها، یشت سوم، صفحه ۱۳۶) نماز معروف "آیریمن-ایشیا" که گویا "سوشیانس ها" یا "نجات دهنده" های زرتشتی نیز آن نماز را خواهند خواند، با، نماز مشهور: "اشم و هو" یا "آشه و هشته" آمده است. "آیریمن ایشیا" نام ایزد و یا خدای "شفا بخشی" است که میتواند ۹۹۹۹۹ بیماری را شفا دهد! و در "یسنا، یک، ۵۴" / بندش صفحه ۵۳ / و ندیداد: (فرگرد ۱ ایرانویچه / و فرگرد ۲۲ بیماریهانی که از اهریمن بر میخیزد، و درمان آنها بدستیاری این ایزدی! میسر است / و در روایات پهلوی صفحه ۷۰-۴۸ / هم "آریا من" به همان معنی "ایزد شفا بخشی" و نیز ایزد رود پهناور فلز مذاب" است که بر پرهیزکاران چون "شیرگرم"، و برگنهمکاران بمانند "فلزگداخته" اثر میکند! (ایزد "ور" گرم و همکار ایزد آذر) است! اشاره کنم که در مورد لفظ "ایران و آران" به "تذکره جغرافیای تاریخی ایران" تألیف: استاد و. پارتلد صفحه ۵-۱۱، نیز میتوان رجوع کرد. آقای دکتر دوستخواه، معنی لغات در طول زمان و در نزد دوست و دشمن فرق می کند. "معانی و بیان" و "دلالت الفاظ بر معانی"، علم ریاضیات که نیست. در مورد زبان های خاموش بخوبی میدانید که پایه ادعاها و نظریات مختلف و گاه متضاد در موضوع واحد، اغلب روی گمان و ظن و استحسان گذاشته شده است، به قول خیام:

هر کس سخنی از سر سودا گفتند زانروی که هست، کس، نمی آرد گفت امانام سرزمین ایران واقعی بصورت رسمی و بین المللی، تنها از زمان قاجار هاب عنوان "ممالک محروسه ایران" مطرح شد (روی تمبرها، سکه ها و در قانون اساسی ۱۹۰۵ م / ۱۲۸۴ هجری شمسی = ۱۳۲۴ هجری قمری) و از اواسط سلطنت رضا شاه، رسماً نام

کشورما، چنانکه خود می گفتیم تنها ایران نامیده شد، و واژه یونانی "پرس" تحمیلی لغوگشت. از یکسودر مقابل خارجیان کار بسیار خوبی بود، ولی تالی فاسد هم داشت. گفتنی است از بدشائسی ایران (باستانی و نژادی- زبانی) سازان ما، این ایلخانیان مغول بودند که بعد از مرگ "منکوقان" و در مقابل "قوبیلای قان" و مغول مرکزی، خود را پادشاهان کشور ایران نامیدند و بعنوان واحد سیاسی به این نام، هویت سیاسی مشخصی دادند که باز فراتر از مرزهای کنونی کشور ما می‌رود، بعضی نیز سابقه "ایران سیاسی" و واقعی (نه اسطوره ای و نه شاعرانه و خیالی) رابه عهدشاهنشاهی سلجوقی، که دومین امپراطوری بزرگ (بعد از هخامنشیان) در تاریخ کشور ما است می‌رسانند. همان سلجوقیانی که واژه "ممالک محروسه" یعنی "مملکت های حراست و حفظ شده" (تاریخ ابن بی بی آل سلجوق صفحه ۷۵) و سیستم "ملکان شاهی" (به قول ذبیح بهروز: تقویم و تاریخ، ایران- کوده، صفحات ۶۲ و ۵۹) و سیستم "اتابکی" را بنا نهادند که در تاریخ "ممالک و زارع، در ایران فصل سوم) در پهنه وسیع امپراطوری خود (که ایران امروز مرکز و در عین حال بخش کوچکی از آن بود) رایج کردند، شاهنشاهی که آخرین بنیاد گذاران و احیاء کنندگان "سیستم فدرال سنتی" بودند و به نوشته "رُنه گروسه"، در امپراطوری صحرائوردان (عنوان کتاب نادرست است "امپراطوری صحراها و "استپ ها" صحیح است): "از ترکستان چین تا مغور: (مرزهای) مصر" را تحت کنترل خود داشتند، و حضرتعالی آنهارابه حد "امیران ترک" تقلیل مقام داده و در ردیف دست نشانندگان و عوامل خلفای عباسی چون امیر اسماعیل یا امیر نوح سامانی قرارشان دادید! در حالیکه عمر سلاجقه بزرگ (۲۶۰ سال) بود که بیشتر از هخامنشیان (۲۲۰ سال) است. اگر مثلاً به "اعلام" یک لغتنامه عادی و دستی فرانسه، چون "رُبر 2" رجوع فرمائید در آخر واژه سلجوق مینویسد: امپراطوری عثمانی از آن برخاسته، و در واژه عثمانی نیز آنها را نتیجه توسعه امپراطوری سلجوقی و تأسیس سلاجقه روم میدانند. در مورد سلاجقه فرهنگ معین نگاه معتدلی دارد.

"تالی فاسد" کار رضا شاه و سیستم مُتکی به ایدئولوژی پهلوی در کشور ایران متأسفانه این بود که از ۱۳۰۴ برای پیش برد ایدئولوژی حاکم، ترفند "ملت ایران" را (که معجونی از پان فارسیسم و پان آریانیسم بود) جهت نفی هویت غیر فارسی زبانان مخصوصاً (ترکان و اعراب) عَلم کردند تا محتوا و اسم "ممالک محروسه ایران" را (که حتی در تمبرهای اوایل رضا شاهی هم هست) محو کرده، و با نام "ملت ایران"، سلب هویت از گوناگونی فرهنگی سایر ملیت های ساکن ایران، چه ترک و عرب و چه سایر ملیت های غیر فارس مثل کرد و بلوچ و ترکمن و گیلک و مازندرانی و... به نفع ملیت رسمی یعنی ملیت فارس بنمایند. با آنکه فارغ التحصیل دانشکده ادبیات هستید، حضرت عالی با سابقه چپ، که آن زمان لابد طرفدار "حق تعیین سرنوشت ملل (تحت ستم) تا سرحد جدائی بودید!" نباید در قضاوت وجدانی و درونی خود با این مسأله، بامشگلی روبرو شوید که: تربیت شوندگان و مغزشوئی شدگان عادی دانشکده های ادبیات به آن دچار بوده و هستند. چنانکه در دانشکده افسری و وزارت خارجه و ساواک نیز اوضاع چنین بود. جناب عالی بخوبی میدانید که الگوی رضا شاه تا سال ۱۹۳۳ آتاتورک بود: ایادی رژیم ضمن تبلیغ "پان فارسیسم" میخواستند با الهام از ترکیه: (کشور ترکها)، کشور "ایرها" یعنی ایران درست کنند که بعدها "ایران" هم وزن "گرمان" یعنی آلمان شد. هیتلر وقتی کتاب "نبرد من" را دیکته کرد و پیغمبرانه سرود که: دو کشور آلمانی زبان (اتریش و آلمان) را متحد خواهد کرد و آلمان و نژاد آریائی را بالای همه اعلان فرمود! ما نیز به فکرو صرافت افتادیم که "ای دل غافل، ما چنین برتر بودیم و خود نمی دانستیم!"، آنگاه قبله و مرجع خود را فوراً عوض کردیم. ناسیونالیسم ما بر اساس { / زبان فارسی (پان فارسیسم) / نژاد آریائی (پان آریانیسم) / و عناصر دیگری چون / خاک پرستی (ایران پرستی) جهت ایجاد اشتباه دید، بیشتر در مردمان غیر فارس، و بالاخره / فرد پرستی (شاه پرستی) استوار شد، و حالا، بر "ولی فقیه - ستانی و / مدرنیسم بدون مدرنیته / متکی بوده و هست. مدرنیسم (علم و تکنیک) ، و مدرنیته (فلسفه و اصل مبنای آن که مرجوع به: آزادیهای قانونی و برابری انسانی است) میباشد. اصولاً ایران مُلک مُشاع همساکنان واقعی و کنونی آن میبایستی باشد- که متأسفانه نیست- زیرا که آپارتاید نژادی و فرهنگی (زبانی و دینی) در آن حاکم است.

خشت اول ناسیونالیسم ایران "مدرن"، کج نهاده شده، و بجای آزادی و برابری شهروندان، با توجه به تنوع فرهنگی (زبانی و دینی) آنها، متأسفانه بر اساس "پان آریانیسم": "ترک و عرب "ستیزی"، و "پان فارسیسم": "غیر فارسی ستیزی" استوار بوده، و بر این بنیاد ظلم "شده ساخته"، شیخان دغل نیز تبعیض موجود مذهبی را بنام

خمینیسم از قوه کاملاً به فعل در آورده، و بدین غایت رسانیدند. جا لب است که شما، آقای دکتر براهنی را از ترک بودن نهدی، و خود را از فارس بودن سلب می کنید! و همه مان را بنام خاک "ایران" ارجاع می دهید! تا در همان جهت، سیاست رایج "پان فارسیسم" را با "استادی" تبلیغ کرده باشید، که هدفش: نفی هویت فرهنگی ملیتهای ایرانی با سوء استفاده از نام خاک ایران است. آیا در نهایت این روش سیاسی همانا خدمت به "آپارتاید زبان فارسی" و "نژاد موهوم آریائی" که با خمینیسم: (تشیع سیاسی) همراه شده نیست؟! مگر تعلق به سرزمینی داشتن: (ایرانی، آذربایجانی، کردستانی و یا اصفهانی، تبریزی، شوشتری و... بودن) با تکلم به زبانهای ترکی و فارسی و یا کردی و عربی و ترکمنی و بلوچی و گیلکی و مازندرانی و... چه تعارض یا تضادی دارد، که خود را گرفتارش ساخته و کشور را هم دچار عوارض نفاق افکن آن کرده اید. آیا شما به راستی به "نومینالیسم" یا "مکتب اصالت اسم" معتقد هستید؟ آقای دکتر دوستخواه، اگر ایرانی بودن بمعنی دارا بودن آزادیهای قانونی و برابریهای حقوقی، انسانی و فرهنگی: (دینی و زبانی) و عقیدتی. همه ساکنان گوناگون کشور، در سرزمینی به نام ایران است در این صورت به شما تبریک می گویم، ولی چنانکه روح این مقاله شما و تصریحات دیگران حاکی است، حضرتعالی هم "ایرانی" را مساوی فارسی زبان میدانید و اختلافتان با، استاد / به فرموده خودش در نامه، به "هم- تا" یش، آقای جرج دبلیو بوش/ دکتر احمدی نژاد رژیم جمهوری اسلامی در آن است که آنها به پیروی از "علی شریعتی": "اسلام و تشیع" را همراه با "پان فارسیسم":، از ارکان هویت ایرانی میدانند و بقول علی شریعتی در کتاب "هویت"، "ایرانی ترکیبی از دونژاد آریائی (فارس) و سامی (مسلمان = شیعه) است". و شما در "مذهب مختار" خویش به ترکیبی از پان فارسیسم و پان آریانیسم مؤمن هستید. جدال خمینیسم با پان آریانیسم، راهی به دموکراسی و آزادی ندارد، اما آپارتاید دینی خمینیسم با اینهمه جنایت مسلماً از آپارتاید پان آریانیسم شما بهتر و روسفیدتر است: (ایده نولوژی شما امتحان خود را در عصر ساسانی، رایش سوم هیتلری و آپارتاید آفریقای جنوبی داده است!) در نکبت پان فارسیسم، شما و آنها، مشترک المنافع هستید!

نمی دانم آقای شریعتی چرا "نژاد و تبار و زبان سوم" را به فراموشی سپرده، که پیش از همه به این سرزمین آمده و در این کشور تمدن را بنا نهاده اند: (ایلام، گوتی، ماننا، لولوبی، کاسی، اورارتو..). و بعد از همه نیز آخرین مهاجران، باین سرزمین (ایران و آذربایجان) بوده اند: (سلجوقیان). در نسبت جمعیتی هم بیشتر از همه، در ایران کنونی وجود دارند: (ترکان). شاید علت فراموشی عمدی آقای شریعتی این بوده است که بقول مورخین دارندگان این "نژاد و تبار و زبان سوم"، گاه به هردونژاد ادعائی و والای ایشان محترمانه زحمت میداده اند! (به رستم التواریخ رجوع فرمائید). جناب استاد، آزادی- خواهی مشروط به "پان فارسیسم" شما، یاد آوری "هنری فور" است که گفته بود: "شما آزادیهر رنگی که میخواهید برای ماشین مورد خرید خود انتخاب کنید به شرطی که رنگ آن سیاه باشد!"

استاد محترم! "ایران" مورد نظر نژادی- زبانی شما عملاً کشور ۲۲ میلیون فارس و ۴۸ میلیون زبان بریده است، بازبانهای مادری محکوم، که حتی حق بازکردن مدارس ابتدائی برای فرزندان خود را ندارند! ولی برای "زیب جلال" البته در "جمهوری پان فارسیست اسلامی" در بعضی دانشگاه ها، درسهائی برای بعضی زبانهاویا "لهجه های محلی" دایر شده است! باغتان آباد باد، با این دموکراسی و فرهنگ پروری! چنانکه اشاره شد: حضرتعالی بجای مذهب شیعه، نژاد آریائی را همراه با دین زرتشتی جانشین میفرمائید، و در اصل بقاء آپارتاید پان فارسیسم، اختلافی با جمهوری اسلامی رژیم پهلوی نداشته و ندارید. در سراسر نوشته های شما صحبتی از آزادی و برابری ملیتها و یا "مردم- ان" ایران نیست، یکبار دیگر آنها را مرور فرمائید!

آقای دکتر جلیل دوستخواه: در نوشته و جواب تان به آقای دکتر رضا براهنی، ذکر خیری از یک بانوی بیسواد: (در ایران یعنی فارسی نخوان) قشقای کرده بودید که "حافظ شاهنامه" ی فردوسی بوده است. جهت تمدد خاطر خوانندگان این نوشته و برای شناخت شما و مرا می که از آن طرفداری میکنید به نقل و نقد کوتاه آن می پردازم: بنابه نوشته شما این بانوی قشقای بیسواد و ترک، بجای "لالائی" گفتن، با داستان های شاهنامه فرزندانش رامی خوابانیده است!.. چون حضرتعالی شاهد عینی قضیه بودید، من شخصاً در صحت فرمایشات شما تردید نمی کنم. اما جواب این سوال مهم، که آن بچه های معصوم و بی سواد ترک، از شاهنامه چه می فهمیدند،

در نوشته شما منعکس نشده است. فرض و تصور کنیم که آن مادر میتواند نوار آواز دلنشین و زیبایی چهار صد هزار بیتی "رامایانا"ی هندی را، وسیله خواباندن بچه های خود می کرد، آیا فرقی در اصل قضیه حاصل میشد؟ ولی اگر داستان ترکی هشتصد هزار بیتی "ماناس" را از آوازهای سحر انگیز "ماناس-چی ها" پخش میکرد، بچه ها کلمات آشنائی را تشخیص میدادند! بهرحال من برآستی حافظه آن خانم قشقائی رانسخ کننده حافظه "ابوالعلاء مُعری" یافتم که می گویند: "ابو ذکریا خطیب تبریزی" به اصرار و اجازه استادش ابوالعلاء، باهمشهری خود صحبت میکند و بعد ابوالعلاء کلمه به کلمه این گفتگورا تکرار کرده و میپرسد " شما بهم چه گفتید؟" عقلا و از جمله کسروی تبریزی در صحت این داستان نیمساعته تردید کرده اند (آذری یازبان باستان آذربایگان - محمود گودرزی صفحه ۴۴-۴۳). هر چند حافظه اعجاب انگیز ابوالعلاء از جمله در کتاب "رسالة الغفران" او هویدا است که در آن، یکی از موجبات تفاخر (فخر فروشی) شعوبیه جدید ایرانی جهت تحقیر اعراب، یعنی: "سیبوه" و دیگر نحوی ها و شاعران ایرانی را، بخاطر خطاهای ادبی شان در عربی، به باد انتقاد و طنز "نیچه گونه"ی خود گرفته است: (رسالة الغفران ترجمه حیدر شجاعی صفحات: ۷۲-۷۱، ۵۴، ۴۳، ۳۲، ۲۹، ۸۷-۸۶، ۸۸، ۱۰۸ و ۱۱۲). البته شعوبیه جدید ایرانی ما مدعی هستند که "نحو" را برای اعراب، "سیبوه" معاصر هارون الرشید ساخته است!، که بقول مولانا: از حدیث اش خنده آمد خلق را! من نمی دانم چرا این بانوی قشقائی را با نام معرفی نکرده اید که بدانیم شخص بیسواد، چگونه ۳۰ هزار یا ۶۰ هزار بیت شاهنامه را حفظ کرده بود؟! حافظان قرآن و انجیل در تاریخ فراوانند و حفظ آن روشی دارد، اما "حافظ شاهنامه" آن هم به این صورت غریب نشنیده بودیم. باز چون حضرتعالی آن قضیه را نقل کرده اید، من ناچار جمله بوعلی در کتاب "شفا" را تکرار می کنم که "والله أعلم"، زیرا در دنیا غرایب زیاد است و گرنه دنیا، "جهان" یعنی جهنده لقب نمی گرفت! البته من تصور می کنم که شاهنامه فردوسی کتابی نیست که بتوان خواندن آنرا برای بچه ها تجویز کرد. از روانشناسان کودک (البته اگر فردوسی و شاهنامه اش را بشناسند) بپرسید که آیا کاشتن بذر "کینه، انتقام و خرافات، و دیگری ستیزی عصر کوچ روی با "اساطیر الاولین" اش در مغز کودکان معصوم، در قرن انقلاب انفور- ماتیک و حاکمیت ارزشهای علمی، درست است یا نه؟ "اساطیر الاولین" حتی در قرآن بمعنی "مزخرفات اجدادی و گذشتگان" آمده است، و تازه قرآن کتابی است که محصول عصر سنت و ماقبل دوران انقلاب علمی- صنعتی، که امروزه به انقلاب دیجیتال- انفورماتیک رسیده است.

ارزشهای "شاهنامه": (سیستم کاست، اعتقاد به اشرافیت و "نژاده بودن، و دامن زدن به کینه های "نژادی - تباری و قومی- قبیله ای فارس= ایرانی با ترک و عرب و کرد و گیلک و بلوچ و..). در مقایسه با قرآن (که الهام گرفته از فرهنگی است که آن رابه ناروا جاهلیت مینامد) و نیز در برابر ارزشهای اسلامی همچون: (برابری و برادری- و نه خواهری و انسانی- مسلمانان و ممتاز بودن مؤمنان بر اساس تقوا و نه بنایه اصل و نسب) ارزشها ارتجاعی بوده و رنگ میبازند. این هردو ارزش دینی نیز در مقابل ارزشهای مدرنیته یعنی "آزادیهای قانونی، برابری انسانی و حقوق بشر"، ارزشی باستانی و یا سنتی محسوب میشوند. دعوت شما و سایر مریدان شاهنامه و ایران- باستان پرستان، نه رفتن از ارزشهای سنتی (اسلامی) به ارزشهای مدرن: (آزادی و برابری انسانی)، بلکه دعوت از ارزشهای سنتی (اسلامی: آزادی و برابری دینی مؤمنان حاکم بر مؤمنات)، به ارزشهای ارتجاعی تر باستانی (آریائی: ادعای برتری نژادی، تباری، زبانی، دینی و.. همراه با تحقیر و کینه ورزی بدیگران) است.

من "شاهنامه"- شناس نیستم، و لذا با "مرجوع دانستن اشتباه"، چنین میانگرم که "شاهنامه" دو بخش دارد: یک بخش اول آن از کیومرث تا اسکندر را دربر میگیرد، که بخش اسطوره ای و غیر تاریخی آن است. در آن بنایه ارزشهای ایلی و قبیله ای، جز انتقام گرفتن و کینه ورزی و قصاص و خونخواهی، و رجز- خوانی و تفاخر ایلی و نفرت قومی و نژادی از غیر خودی ها و بی قانونی و اهانته به زنان و یک بار همبستر شدن با آنان و کردن و لشان، برای بزرگ کردن بچه! و کشته شدن آن فرزند بدست پدر و... و نشر و تبلیغ خرافات ضد عدلت و معلول، و مغایر علم و عقل، با وجود داعیه "خرد" داشتن و... مطلب قابل نقلی برای بچه ها ندارد. در این بخش فردوسی و شاهنامه اش اصلاً هخامنشیان و از جمله کورشکبیر را نمیشناسد. عجیب است که نویسنده ای شاهنامه پرست، کوروش "کبیر و بزرگ" را چندی پیش با محمد بن عبدالله (لابد "صغیر و کوچک") مقایسه کرده بود! اینکه

فردوسی بزرگترین حماسه سرا و اسطوره پرداز شعر فارسی است تردیدی نیست، ولی سخن، از نظر محتوا، بر سر ارزش انسانی و امروزی و وزن علمی و عقلی شاهنامه، و از لحاظ شکل و قالب، صحبت درباره ارزش شعری و ادبی آن در مقایسه با نظامی و مولوی و حافظ و... است. در باره اهمیت ادبی فردوسی از نظر اسطوره پردازی در صفحات بعدی اشاره ای خواهم کرد، و به نقد آن خواهم پرداخت.

دو- بخش تاریخی و نیمه تاریخی شاهنامه، که چندان جدی و درست هم نیست. ضمن آنکه همان روح انتقام و کینه و افسانه سازی و اسطوره پردازی و اعتقاد به "سرنوشت" و "چرخ و اختر" بد، و نژاد و نژاده: (نسب اشرافی داشتن) و نفرت از همه دیگران و غیر خودی ها، در آن موج می زند. در ضمن بنا به همان تاریخ های کلیشه ای تقلید (و نه نقادی) شده از غرب، اشکانیان را که بنابه منابع غربی از ۲۸۲ ق. م. تا ۲۲۴ میلادی یعنی ۵۰۶ سال سلطنت کرده اند، (آقای ناصر پورپیرار، مدعی هستند که اشکانیان همان ادامه سلوکیه و کلنی های مقدونی بوده اند: (کتاب اشکانیان صفحات: ۱۳۶-۶ و قسمت اول ساسانیان صفحات: ۱۰۰-۲۹). در باره اشکانیان فردوسی می سزاید:

چو کوتاه بُد شاخ و هم بیخ شان نگوید جهان دیده تاریخ شان

از ایشان بجز نام نشنیده ام! نه در "نامه خسروان" دیده ام می دانید فردوسی بنابه داده های منابع ناقص اش ("نامه خسروان" یا "خدای نامک" و مؤید و دیگر شعوبیه اولین) حتی از ساسانیان نیز بصورت درستی سخن نمی گوید، مثلاً "مانی" را معاصر نه شاپور اول، که همزمان با شاپور دوم (ذوالاکتاف) قلمداد میکند (با ۱۰۷ سال اختلاف). او در شاهنامه اش، "مانی" را، که بزرگترین و تنها شخصیت فرهنگی و تاریخی قبل از اسلام ایران و خاورمیانه است، نه بدست "بهرام اول"، بلکه بامر "شاپور دوم (ذوالاکتاف)" بقتل میرساند! خود فردوسی از دیدیک موحد (مسلمان) بر "دوبن" پرستی مانی میتازد، و قتل فجیع آن بزرگ مرد فرهیخته را توجیه میکند و بر قاتل و طرز قتل فجیع او آفرین میخواند:

بیامد یکی "مرد گویا"، ز چین: (منظور فردوسی ترکستان است) که چون او مَصور نبیند زمین

کسی کو بلند آسمان آفرید بدو در مکان و زمان آفرید کجا، "نور و ظلمت" بدو اندر است؟ زهر گوهری، گوهرش برتر است!..

زمانی بر آشفست پس شهریار بر او تنگ شد گردش روزگار...:

چو آشوب گیتی سراسر بدوست! ببايد کشیدن، سراپاش پوست!

همان چرمش آکنده باید به کاه! بدان، تا نجوید کس این پا یگاه!

بیاویختن از در شارسا ن بنزدیک دیوار بیمارسان!

بکردند چونان که فرموده شاه بیا ویختندش، بدان جا یگاه

جهانی بدو آفرین خواندند! همه، خاک بر کشته افشانند!

شاهنامه فردوسی مشحون از عرب کُشی و کرد کُشی و بلوچ کُشی و جهرمی کُشی و... و جنگ مداوم دو قوم اسطوره ای ایرانی و تورانی است که عمداً و به تحریف، تورانی ها، در آن برابرترکان قلمداد می شوند! راستی استاد گرامی وقتی موقع خواب، آن بچه ها در مورد شاپور دوم شعری با این محتوا می شنوند، گمان می کنید خواب های شیرین و پرازگل و پروانه و بلبل خواهند دید؟ "شاپور دوم" ظاهر عرب" از غسانیان یمن (کذا!) را وقتی

بافریفتن دخترش اسیر میکند، حکیم خردمند و خرد گرای و انسان دوست ما فردوسی که مثل آیت الله خمینی،
آزارش به مورچه و مگس هم نمی رسید میفرماید:

به دژخیم فرمود تا گردنش زند، پس به آتش بسوزد تنش

هر آنکس کجا یافتی از عرب! نماندی که با کس گشادی دو لب

زد دست او دور کردی دوکتف! جهان ما ند از کار او در شگفت! عرابی، "ذوالاکتاف" کردش لقب! چو او مهره
بگشاد، کتف عرب

وحکیم ما فراموش میکند که زمانی فرموده بود:

میازار موری که دانه کیش است که جان دارد و جان شیرین خوش است.